

# شهر عشق

(دفتر دوم؛ عزل)

رسول پویان

۱۳۹۴

- نام دفتر: شهر عشق (دفتر دوم؛ غزل)
- شاعر: رسول پویان
- حرفنگاری و ویرایش: خود شاعر
- نوع نشر: به صورت دیجیتالی
- تاریخ نشر: ۱۳۹۴ خورشیدی

## مقدمه

شعر با خیال، احساس، عاطفه، موسیقی و رویاهای لطیف شاعرانه پرورش می یابد و از اقیانوس بیکران عشق و محبت سیراب می شود. غزل بیشتر از شور و جذبه عشق مایه می گیرد و نجوای رنگین و آهنگین دل است. اگر عشق، مستی و طرب را از غزل بگیرد چیزی جز واژگان مرده و بی روح باقی نمی ماند. بی سبب نیست که عشق در قلب عرفان پویا و مثبت نهفته بوده و در تاریخ ادبیات خراسان زمین خاصه در اشعار تغزلی و غنایی جایگاه ویژه بی دارد.

به راستی اگر آدم در اعماق وجود خود، در ژرفنای امواج مغز و در لابلای دلهایی که چون چشمه حقیقت پاک و شفاف اند، به سیر و سیاحت بپردازد به چیزهایی دست می یابد که در زندگی عادی و روزمره هرگز به حاصل آمده نتواند. از این جاست که هرکسی شاعر شده نمی تواند و هردلی ویس و رامین، مجنون و لیلی، فرهاد و شیرین، رابعه و بکتاش، جلالی و سیاه موی و ... شده نمی تواند. آنچه ما در فرهنگ و مدنیت خود به عنوان ارزشهای ناب داریم با عشق، محبت، صداقت، نیکی، بی ریایی، صفای دل و عرفان مثبت آمیخته است. اگر این ارزشها را از فرهنگ، ادبیات و مدنیت خود بگیریم جز افراطیت کور، تعصب هستی سوز و تحجر تاریک چیز دیگری باقی نمی ماند.

هرگاه انسان ها به آوازهای جان و دل که از نای عشق، محبت و هنر بدرآید گوش فرا دهند و لحظه بی در خلوت دل به خود ببیند، آن انرژی های پاکیزه و نابی که در فطرت انسانی نهفته است و از امواج بیکران مغز متجلی می شود، آنان را از بدی، دل آزاری، توهین به دیگران، ظلم، ستمکاری و هیولای حرص و آز (به طور حقیقی نه ریاکارانه) دور می سازد.

انسان های صادق و پاک در روابط عشق در هستی که نمودی از گوهر لایتناهی ذات است، چونان درهم می آمیزند (که خارج از زمان و مکان)، به اقیانوس

وحدت می رسند و یگانگی امواج ناخودآگاه فطرت ازلی خود را در گستره لایتنهای هستی به ابدیت ارتقاء می بخشند و این در حقیقت فنای سرمدی در اصل ذات می باشد. این شور و حال در اراده عقل و حواس ساده و بسیط روزمرگی نیست؛ بلکه چیزی است از نوع آن معجزه های عشق و اقیانوس بیکران ذات و فطرت انسانی.

این عشق است که برای انسان آزادی لایتنهای ارزانی می کند و انسان را به راستی از قید و بندهای بیهوده و دست و پاگیر عالم موجود رهایی می بخشد. تپشه به ریشه استبداد ذهنی، خود سانسوری، نام و ننگ پوشالی، مقام و منصب عوام فریبانه، محافظه کاری مرسوم، انحصار طلبی، قیودات بس مختلف و متنوع موجود، هوسها، حرصها و استرسهای ناآرام کننده، خودخواهی، عقده های چرکین، استبداد و دیکتاتوری در اشکال گوناگون، تفتیش عقاید دیگران و غیره می زند. عشق و محبت دل را صیقل می دهد؛ جان را جلا می بخشد و جسم را پاک و صفا می سازد. از دل‌های پاکیزه، بی کینه، ساده و با صفا نور عشق و محبت می تابد.

تمایل دیوانه وار عاشق به معشوق و کشش معشوق به عاشق از فطرت انسانی متبازل می شود؛ نیرویی که به باور عرفان مثبت از جاذبه های لایتنهای عشق به حق و حقیقت مایه می گیرد و در نهاد انسان وجود دارد. عاشق به میزان تبارز و تجلی عشق از نهادش به معشوق متمایل و شیفته می گردد. هر قدر این جاذبه های عاشقانه تکامل یابند و در فضای مملو از صداقت، پاکیزگی، خلوص، صفای دل، هنر، ادبیات و فرهنگ به وحدت برسند، به همان اندازه عاشق به معشوق وابسته می شود؛ تا جایی که به کلی در آن غرق و فانی می گردد. از این فنا در حقیقت، وحدت و بقای جاودان دو جسم و جان (در گلستان وصل) ظهور می کند. پس اظهار عشق، محبت، جاذبه، احساس، عاطفه، وابستگی و تمایل بیش از اندازه عاشق به معشوق در فطرت و طبیعت عشق نهفته است و عاشق جز از آن راه و چاره دیگری ندارد.

عاشق با تمام نیرو می کوشد تا معشوقه را به سوی فنا در وحدت و بقای جاودان بکشاند و به نیروی عشق و محبت زندگی انسانی را به عالی ترین درجه آن تکامل بخشد. عشق تلاش می ورزد تا تمام زنجیرها، بندها، طلسمها و زندانها را ویران سازد تا عاشق و معشوق را آزاد کند و آنان را برای وحدت و فنا در بقای جاودان آماده گرداند.

این که تا چه حد و میزان در فطرت و نهاد معشوق ظرفیت درک و پذیرش ایجاد می شود به کشش و تجلی عشق و محبت از فطرت او تعلق دارد. عاشق در این میدان وظیفه و رسالت گوهری خود را انجام می دهد. انگیزش معشوق برای عاشق زمینه تبارز عشق را از نهاد وی مساعد می سازد و باز این عاشق است که آن را بیاری معشوق به درجه عالی تکامل می رساند.

در مشرب عشق بسی محال است که دلی عشق گیرد و وصل نپذیرد. هدف غایی عاشق و معشوق وصل است. پیوند سرمدی روحی و جسمی دو دلدادۀ راستین تجلی حق و تبسم گوهری نیاز هستی در هستی است که رمز بقاء را در حیات انسانی جاودانه می سازد. انرژی عشق در مرحله وصل به اوج تکامل می رسد؛ لیکن شک و تردید این انرژی لایتناهی را خنثا می کند. در قلب عاشق و معشوق حقیقی هرگز ابولای شک و هراس جا گرفته نمی تواند؛ زیرا با وجود ویروس ترس و بی اعتمادی در قلب معشوق، کوشش عاشق به نتیجه غایی رسیده نمی تواند و میوه شیرین وصل در باغ خرم انسانی می خشکد. چنان که گفته اند:

اگر از جانب معشوق نباشد کششی      کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

این انگیزه های عاشقانه خالص و پاک بهر حال بسی خوش و با ارزش می باشند. در این جاست که در بعضی جوامع و در برخی نظامهای اجتماعی و فرهنگی زمینه های فطری و کسبی برای این تبارزات پر احساس و عاطفه عشق بیشتر و در بعضی جوامع و سیستم های فرهنگی اجتماعی کمتر است.

جهل، تعصب، باورهای خرافی، افراطگرایی، رسوم و عنعنات دست و پاگیر، اصول و قوانین خشک و متحجر، استبداد ذهنی، سیاسی، مذهبی، قومی، خشونت نهان ماشینیسم و فشار امپریالیسم مهاجم اطلاعاتی و رسانه‌یی از تجلی عشق و محبت در نهاد انسانها سخت می‌کاهد. سرچشمه‌های عشق، محبت، احساس، عاطفه، دوستی و غیره را مسدود می‌سازد و بجای آن اصول و قراردادهای خشک، متحجر و آزاردهنده را جایگزین می‌کند. بر عکس آزادیهای طبیعی، فطری، انسانی و مدنی برای رشد و انکشاف تجلیات عشق و محبت از نهاد امواج مغز انسانها بسی مؤثر و با اهمیت است.

در مجموعه اشعار شهر عشق بیشتر به غزل‌های غنایی و عاشقانه رو به رو خواهید شد. در موقعیت و شرایطی که در وطن ما بحران، ناامنی، هرج و مرج، وحشت، قتل عام و کشتار، فساد و بی بند و باری حکمفرماست و مردم با دلهره، ترس، یأس و ناامیدی زندگی می‌کنند؛ چه خوش است که با افشاندن گلاب عشق، محبت، احساس، عاطفه، مستی و طرب تا حدود ممکن دل‌های غمین و روان‌های رنجور را شاد سازیم. امید است غزل‌های این مجموعه شور و نشاط بیافرینند و مشت‌هایی بر دهان غم، انده، یأس و تعصب بزنند.

رسول پویان

۲۰۱۴/۱۲/۳۰

## نغمه وجدان

ز ساز عشق غیر نغمه وجدان نمی خیزد  
 ازین خوشتر نوایی از دل انسان نمی خیزد  
 گهر از قعر دریا سرزند با پاکی روشن  
 ز گنداب تعصب گوهر غلتان نمی خیزد  
 بیا در مشرب ما همت و آزادگی آموز  
 که جز فریاد زنجیر از بن زندان نمی خیزد  
 فروشم تاج و تخت سلطنت را با پرکاهی  
 خلوص عشق و مستی از دل سلطان نمی خیزد  
 بچینم با سرانگشت محبت نوگل عشقم  
 که جز رویا زحور و قصه غلمان نمی خیزد  
 چرا شوق طرب را از نهاد عشق می دزدند  
 ازین وحشتسرا جز ناله و افغان نمی خیزد  
 بشر چون آهن تفتیده در زیر فشار افتاد  
 به جز آه خروشان از دل سندان نمی خیزد  
 بلای ذهن مسموم داعش و القاعده زایید  
 ز دالره‌های نفتی غیر این جریان نمی خیزد

به خون رنگین بود خاک وطن از کین همسایه  
 به غیر از وحشت طالب ز پاکستان نمی خیزد  
 مکن وصف پری و صحبت افرشتگان دیگر  
 ز بتن اهریمن جز چوچه شیطان نمی خیزد  
 مگو از جنگ و خون در زیر نام دین ای ظالم  
 که جز تخریب و وحشت از دل بحران نمی خیزد  
 به گلخن نیست کس را آرزوی گلشن فردوس  
 ز دوزخ عطر یاس و نرگس و ریحان نمی خیزد  
 مجو از کله پوسیده عشق دانش و عرفان  
 ز مغز خشک نور منطق و برهان نمی خیزد  
 وطن در آتش بیداد می سوزد به تنهایی  
 صدا از حاکمان فاسد دوران نمی خیزد

۲۰۱۴/۸/۹



## جام جم

به فحوای تبسم هر که را بینی غمی دارد  
 در اوج شادمانی چشم تر از ماتمی دارد  
 اسیر عشق از درد فراق هرگز نمی نالد  
 خوشا گریک نفس با دلستان خوددمی دارد  
 نگار من اگر از لطف بخشد بوسه ای گاهی  
 میان نازنینان خویشتن را حاتمی دارد  
 به میزان عمل هر آدمی جوید غنای حق  
 سلیمان نیست لیکن آرزوی خاتمی دارد  
 ز خرمای لبش آنقدر شهد نیشکر ریزد  
 تو می گویی به کرمان نخلستان بمی دارد  
 غزال دل اگر چه با تمدن بوده از اول  
 چو آهوگان صحراگاه گاهی هم رمی دارد  
 نشد آخر روشن داستان وصل و هجرانم  
 به کنج دل عزیزم رازهای مبهمی دارد  
 لباس فقر را از تن نمی آرم برون لیکن  
 بوقت سودوسودا هر که پول و درهمی دارد

مگو دیگر به گوشم قصه دیوان استبداد  
به میدان نبرد حق هرکس رستمی دارد  
منازای مدعی برتاج و تخت قاصبان آخر  
هریوا زاده در غرب وطن جام جمی دارد  
اگرچه زخم خونین دلم ناسور خواهد شد  
ولی در روز آخر التیام و مرهمی دارد  
ز قلب داغدار من بجو رسم وفاداری  
که این درخون تپیده قولهای محکمی دارد

۲۰۱۴/۸/۱۴

## گل رهایی

دگر ترانه دل در چمن نمی روید  
 هوای عطر گل یاسمن نمی روید  
 شکست تُنگ دلم در فضای تنهایی  
 ز تار بزم خموشی سخن نمی روید  
 چونان بسوخت دلم در تنور هجرانی  
 که جز شراره و دود از یخن نمی روید  
 مگو ز جذبۀ بی رغبت هوس دیگر  
 ز بتن کوره سوزان پرن نمی روید  
 شنیده ام ز اولاد ظالم یعقوب  
 که بوی یوسفی از پیرهن نمی روید  
 بهار رفت و خزان آمد و زمستان شد  
 همیشه لاله به کوه و دمن نمی روید  
 فرشتگان و پریان کبود پوشیدند  
 زکشت دیو به جز اهرمن نمی روید  
 مپاش تخم غم و درد و ماتم ای طالب  
 که غیر مرده دلی از کفن نمی روید

ز شوره زار فساد و ستم دگر یاران  
 بجز خیانت ورنج و محن نمی روید  
 شمیم عشق میفشان در سراب وهم  
 که از خزانۀ خالی ثمن نمی روید  
 قفس شکستم وزندان کرده ام ویران  
 گل رهایی ز باغ رسن نمی روید  
 ز مکر و فتنۀ اهل سیاستم دلخون  
 ز جنگ و کینه بغیر لجن نمی روید  
 اگر به آتش همسایه سوخت خانۀ ما  
 گل از تجاوزکس در وطن نمی روید

۲۰۱۴/۸/۱۶

## احساس عشق

چشم غزال و صورت هامون کشیده اند  
 با رنگ عشق قصهٔ مجنون کشیده اند  
 بیت و غزل چو لؤلؤی رخشندهٔ سپید  
 از قلب درّه از دل جیحون کشیده اند  
 یاقوت و لعل و خون گل رز را ز دل  
 با خامهٔ خیال چه گلگون کشیده اند  
 احساس عشق و عاطفه را در کتاب دل  
 از چنگ دین و فلسفه بیرون کشیده اند  
 از قیل و قال و همه‌مه دل میشود پریش  
 دیوانگان ز مدرسه مضمون کشیده اند  
 گویی که نقش بند ازل در دم نخست  
 سیمای عاشقانه دگرگون کشیده اند  
 از قعر التماس برآمد سروش وصل  
 شاید بناز و غمزه و افسون کشیده اند  
 از کشت وصل شکّ و تحیر دگر مجو  
 آخر ز باغ دانهٔ مظنون کشیده اند

سنگین دلان زور و زرو وحشت و ستیز  
بنیاد عشق و عاطفه در خون کشیده اند  
بشکسته اند قلم، و با تیغ خون چکان  
جای فرشته صورت ملعون کشیده اند  
نقش نگار و واژه شیرین و آبدار  
بامکرو حيله کاذب و وارون کشیده اند  
مهر و وفا و جاذبه را در نهاد عشق  
دوباره عاشقان چه موزون کشیده اند

۲۰۱۴/۸/۱۷

## بوی خون

ملک عراق و سوریه را خون گرفته است  
 جنگ و ترور وحشت طاعون گرفته است  
 دست سعود و شیخ قطر رهبران ترک  
 خونین لوای داعش ملعون گرفته است  
 دود تفنگ و ناله انسان و بوی خون  
 روستا و شهر و دامن هامون گرفته است  
 پول کثیف نفت عرب می کند ترور  
 دستورازواشنگتن و صهیون گرفته است  
 ذهن سیا و چشم فرنگ و سران ترک  
 طرح دسیسه حالت مظنون گرفته است  
 انوار طور را به پیشیزی فروختند  
 نسل یهود مشرب قارون گرفته است  
 ناپاکستان که مرکز جنگ و ترور گشت  
 شیطان رقص و غمزه و افسون گرفته است  
 در آسیا هزار هزار آسیاب خون  
 از دجله تا به دامن سیحون گرفته است

طالب ز مسجد و ز کتاب و ز مدرسه  
 درس ترور و جنگ و شبیخون گرفته است  
 از خون پاک غرب و شمال و جنوب و شرق  
 خاک وطن لاله گلگون گرفته است  
 دیوار و میز و دفتر و کلکین ارگ را  
 قرن ها بود که فتنه افزون گرفته است  
 در زیر نام دین و جهاد و لوای حق  
 هر خائن و ستمگری مضمون گرفته است  
 از رنگ خون و قصه شمشیر خسته ایم  
 دل دست خامه ناله مصنون گرفته است  
 با خشم و کین و گند تعصب کنیم وداع  
 نسل جوان طریق دگرگون گرفته است

۲۰۱۴/۸/۱۹



## شراب غزل

بیا به دامن شب خوشه خوشه پروین است  
 شرنگ پای زیب مه زینت کمرچین است  
 ز چنگ زهره برآید ترانه عشاق  
 به مجلسی که پر از صورت نگارین است  
 بیا به خلوت شب لحظه ای کنارم باش  
 دمی که باغ سما پر گلان رنگین است  
 سراب خشک بیابان انتظارم گشت  
 بیا که دامن دل پر گلاب و نسرين است  
 مخوان حدیث جدایی دیگر برای خدا  
 که تن خسته و دل بی قرار و غمگین است  
 خزان گرچه به دل نیش خار می کوبد  
 امید جوش بهاران پر از ریاحین است  
 ز قعر تیره شبان مهر صبحدم خیزد  
 پیام بزم سحر دانه های زرین است  
 زهی که ماه شب و مهر روز من باشی  
 دلم گواه دهد ذهن و حس خوشبین است

بیا شراب غزل سر کشیم تا گل صبح  
به محفلی که پر از عطر یاد سیمین است  
دو روز عمر عجب زود زود می گذرد  
دمی که یاد کنی گور لاله آذین است

۲۰۱۴/۸/۲۰

## گل امید

دلم شمیم خوش وصل یار می خواهد  
 نموی و عدۀ سبز و قرار می خواهد  
 خزان گرچه بود فصل رنگها لیکن  
 شکوفه زار دل من بهار می خواهد  
 عقیق و لعل بدخشان نثار کلکش باد  
 ز خامه ام غزل زرنگار می خواهد  
 بجای خمکده بحر شراب موج زند  
 ز چشم منتظر من خمار می خواهد  
 بسان شبیرگان گرد شمع می گردم  
 هنوز از پر و بالم شرار می خواهد  
 به جز مراد دل از لطف یار نستادم  
 دلم وحدت پر افتخار می خواهد  
 دراز تر از شب یلدا بود شب تارم  
 دیگر سپیده دم آشکار می خواهد  
 سکوت خشک صحاری ز ساغر لبها  
 سرود و زمزمۀ آبشار می خواهد

به صد امید دل خسته از لبان یار  
نبات بوسه نه یک بار بار می خواهد  
به مزرع دل سوزیده پاش تخم وفا  
گل امید از این کشتزار می خواهد  
ز باغ خشک بخیلان گلی نمی روید  
رقیب سرزنش نیش خار می خواهد

۲۰۱۴/۸/۲۲

## شوق رضا

غزل نغز صدای تو خوشم می آید  
 ناز و مستی و ادای تو خوشم می آید  
 با خدنگ نگه و تیغ دو ابرو هر دم  
 می کشی باز دواى تو خوشم می آید  
 مهربانی و انیس دل تنهای منی  
 به خداجور و جفای تو خوشم می آید  
 خسته دردم و در کوره غم می سوزم  
 دیدن رنگ حنای تو خوشم می آید  
 راگ و عشاق و عراقم نکندخوش اما  
 تن تن طرز نوای تو خوشم می آید  
 نبود نار هوس در دل غمناک ولی  
 فقط امروز هوای تو خوشم می آید  
 گرچه آواره صحرای وصالم کردی  
 لذت شوق رضای تو خوشم می آید

۲۰۱۴/۸/۲۳

## توفان دسایس

به قصر فتنه سیاستمدار دیگر نیست  
 بغیر چور و چپاول شعار دیگر نیست  
 بلای زشت سیامی خورد صداقت را  
 وفا به وعده و قول و قرار دیگر نیست  
 کجاست عشق و صفا در دل هنر آخر  
 به واژگان و قلم اعتبار دیگر نیست  
 بدام عشق سیاسی مکن دلت را بند  
 که جز دروغ و ریا انتظار دیگر نیست  
 ازین ستمکده اسطوره ها دیگر رفتند  
 شکوه و دبدبه شهریار دیگر نیست  
 ندیده چشم غزالان بجز تفنگ و خون  
 به خطه ای که بغیر شکار دیگر نیست  
 به روی مردم آزرده دل ز شش جانب  
 به غیر سیل فساد و فشار دیگر نیست  
 ز بیم وحشت قتل و قتل در میهن  
 به جز روان پریش و فگار دیگر نیست

به کشتزار جنوب و به دره های شرق  
 به غیر چرس و سم کوکنار دیگر نیست  
 چونان کینه به نام نژاد و دین کردند  
 که حبّ میهن و عشق دیار دیگر نیست  
 مکن تجارت نام جهاد و قوم و قبیل  
 که این معامله پایدار دیگر نیست  
 ز ظلم و فتنه همسایگان چرا پرسى  
 به جز موشک و بم انتحار دیگر نیست  
 اگر به بحر دسایس به چنگ گرداییم  
 به این تلاطم توفان کنار دیگر نیست  
 کسی که در دل امواج خون خنده زند  
 درین زمانه به غیر انار دیگر نیست  
 مخوان قصه چوپان و گرگ بر مردم  
 بگوش دهکده جز نیش خار دیگر نیست

۲۰۱۴/۸/۲۵

## طره شب

دلم هوای تو از سر بدر کند نکند  
 حدیث طره شب مختصر کند نکند  
 چونان بر دلم آتش زدی که سوزیدم  
 برون بال و پرم از شرر کند نکند  
 در آستان جنون باز عقل دور اندیش  
 ز گرگ خفته صحرا حذر کند نکند  
 بیا که غرق به دریای اشک گردیدم  
 ترحمی به دو چشمان تر کند نکند  
 ز گنج فقر و قناعت دل شکسته من  
 طبق طبق عطا سیم و زر کند نکند  
 درخت عشق به باغ وصال پروردم  
 بگو که تا دم آخر ثمر کند نکند  
 دمی که ماه رخت بدر می شود آیا  
 به شوق روز هوای سحر کند نکند  
 زمان گذشت و نیامد پیام و مکتوبی  
 دلم به جانب کویت سفر کند نکند



بسان کودک نوزاد لخت و عریانم  
 لباس عشق تو از نو به بر کند نکند  
 سرود چشم خمار تو گر نویسم باز  
 بگو محک به در و گهر کند نکند  
 همیشه قصه‌ که را به کهر با گویم  
 هوای جاذبه‌ ماده، نر نکند نکند  
 نوای نیمه شب و آه صبحدم یارب  
 به قلب سنگ نگارم اثر کند نکند  
 دیگر به گوشه‌ تنهایی ام شوم قانع  
 چه غم بوصل مرا مفتخر کند نکند  
 ۲۰۱۴/۹/۳

## بذر عشق و همدلی

مردم بیچاره را تاکی غریق خون کنید  
 کوکب بخت جوان و طفل را وارون کنید  
 خواب راحت را ز چشم خلق دزدیدید لیک  
 ترس طالب را سلاح حيله و افسون کنید  
 آتش ظلم و ستم هرگز نمی گردد خموش  
 گه بنام دین و گاهی با دیگر مضمون کنید  
 زیر نام ازبک و پشتون و تاجیک و هزار  
 همچو دلالان تجارت بهر نفس دون کنید  
 می ستیزید با بهارستان فرهنگ و هنر  
 پیکر علم و تمدن را به چه مدفون کنید  
 آرزوی کودک و پیر و جوان را می کشید  
 نا امید و خسته از خاک وطن بیرون کنید  
 زیر نام انتخابات طویل و فتنه زا  
 جنگ قدرت بهر چوکی و مقام افزون کنید  
 قصرهای تان پر از پوند و ریال و دالراست  
 طور معنی پشت سر، رو جانب قارون کنید

با فریب اجنبی و نقشه همسایگان  
 قوم را با قوم و خودی را بخود مظنون کنید  
 نیشخند و حرف ناسنجیده گفتن نا بجاست  
 ذهن را خالی زخشم و عقده ملعون کنید  
 ورنه مثل داعش و طالب با جنگ وستیز  
 قریه و شهر و سرا را بیثقه هامون کنید  
 سال ها ویرانی و جنگ و تباهی بس نشد  
 گورخود را می کنید، گر باز شیبخون کنید  
 جان مردم در دل بحران بر لب آمده  
 خویش را آزرده و بیگانه را ممنون کنید  
 گر سران مملکت غرق فساد و فتنه اند  
 ای جوانان کلبه ویرانه را مأمون کنید  
 کشور ما خانه اقوام گوناگون بود  
 حق اتباع وطن را از ستم مصئون کنید  
 هرکجا گرپا نهی این خاک پاک میهن است  
 سجده از شرق و جنوب و غرب تاجیحون کنید  
 بذر عشق و همدلی پاشید در خاک وطن  
 نغمه پردازی به سان بلبل مفتون کنید  
 کینه و بغض و عداوت را در اعماق وجود

با محبت، با صفا، از بیخ دیگرگون کنید  
از برای عزت و آبادی و عشق وطن  
خون خنجر را بشوید حسن را گلگون کنید

۲۰۱۴/۹/۸

## سراب ناامیدی

باز گویا فتنهٔ دیگر نمایان می‌کنی  
 می‌کشی هر لحظه و احوال پرسیان می‌کنی  
 می‌زنی از پشت خنجر لیک پیش روی خلق  
 خویشتن را مهربان و دوست عنوان می‌کنی  
 آب را گل می‌کنی ماهی نمی‌آری به شهر  
 جای آن ما را در آتش پاک بریان می‌کنی  
 سینه ام را کورهٔ آهنگران کردی و باز  
 پتک بر سر میزنی دل روی سندان می‌کنی  
 می‌کشی زیر زبانم را به صد افسون و لیک  
 راز دل را از من بیچاره پنهان می‌کنی  
 می‌گریزی از برم لیکن نمی‌دانم چرا  
 کلبهٔ تنهایی ام از ریشه ویران می‌کنی  
 عشق و دوستی و محبت امنیت می‌آورد  
 تابکی با استرس دل را هراسان می‌کنی  
 رسم و راز آشنایی را نمی‌دانی مگر  
 دوستان را غمدرون و خصم خندان می‌کنی

می دهی آزار و زجرم می کنی ناسور زخم  
می زنی هر دم نمک اما نه درمان می کنی  
عهد می بندی ولی با گپ های هیچ و پوچ  
قول را انکار و ترک عهد و پیمان می کنی  
خار بر دل می زنی با چین پیشانی ولی  
با رقیبم غنچه را چون پسته خندان می کنی  
در سراب نا امیدی ها رهایم کرده ای  
تابکی بیچاره دل را خوار و حیران می کنی

۲۰۱۴/۹/۱۰

## مشرَب عشق

دلم جز عشق و مستی مشرب دیگر نمی گیرد  
 به غیر لطف و خوبی و صفا درس نمی گیرد  
 شکیبایم به درد و داغ هجران لاله سان لیکن  
 دل سوزیده جز کام دل از دلبر نمی گیرد  
 اگر صد سال دیگر درد تنهایی کشم، هرگز  
 تن آزرده جز شوق و را در بر نمی گیرد  
 ندارم ترسی از امواج اقیانوس توفانی  
 کسی از ساحل بی درد سر گوهر نمی گیرد  
 برون کن برگهای خشک را از دامن پاییز  
 که در دشت دلم جز لالهٔ احمر نمی گیرد  
 مخوان برگوش مردم داستان جنگ قدرت را  
 که دیگر غیر طالب هیچکس خنجر نمی گیرد  
 مزن بهر خدا در جشن میهن ساز تکراری  
 به آهنگ ریایی گوش دل باور نمی گیرد  
 مجو از ارگ فاسد خادم خلق و وطن هرگز  
 کف حکام خاین غیر سیم و زر نمی گیرد

نشد پیدا کسی تا حل کند آشوب و بحران را  
 درین ویرانسرا طرح و پلانی سرنمی گیرد  
 شب دلگیر میهن را نباشد هیچ پایانی  
 سحر از خواب سنگین دامن اختر نمی گیرد  
 چرا یارب نمی سوزد دیگر بنیاد شیدان  
 مگر کاخ ستم از آه مظلوم در نمی گیرد  
 نیابی زره مهر و لطافت در دل وحشت  
 به غیر خون و خشم آتشین و سرنمی گیرد  
 زیس باران خون و انتقام و کینه می بارد  
 درخت نظم و قانون ریشه در کشور نمی‌گیرد  
 ۲۰۱۴/۹/۱۲



## در سوگ عشق

در غرب استرس و کلنجار ماشین است  
 دوستی و مهر و عاطفه بردار ماشین است  
 پنداشتم که عشق بود چاره ساز درد  
 اما به چشم عهد و وفا خار ماشین است  
 خاموش گشته نغمه پر سوز و ساز عشق  
 خرخر کنان معرکه گیتار ماشین است  
 گل های کاغذی که بود باب فیس بوک  
 پرزرق و برق پرزه و ابزار ماشین است  
 فکر سلیم در تب سرمایه می تپد  
 آری طبیب و تجربه بیمار ماشین است  
 اندیشه بشر نبود مستقل دیگر  
 اینجا حکیم و فلسفه افگار ماشین است  
 تبلیغ مد و فیشن هر لحظه کار روز  
 در تیمچه و مغازه و بازار ماشین است  
 طرح حساب سود و زیان بهر عده ای

آیین و رسم وکلچر و افکار ماشین است  
 سرمایه دار با دغل و حيله و فریب  
 دزد نقاب بر رخ هشیار ماشین است  
 آزادگی و همت و صدق و صفا همه  
 در بند مکر و حيله گرفتار ماشین است  
 تریاک و شیشه چرس و نکوتین مافیا  
 پوند و ریال و دالر و دینار ماشین است  
 قتل و ترور طالب و داعش به قرن ما  
 محصول فتنه های زیانبار ماشین است  
 از سرزمین خشک عرب عاشقی مجو  
 رویشگر خشونت و اشرار ماشین است  
 عشق و صفا و عاطفه را گور کرده اند  
 تنها هیزم سوخت زیانبار ماشین است  
 خشت نخست کج زده معمار کهنه کار  
 افسار دین در ید خونبار ماشین است  
 جنگ و جدال بهر فروش سلاح بود  
 یا از برای نفت به انبار ماشین است  
 عقل و هنر و دین و خدا را فروختند  
 وجدان خفته حس عزادار ماشین است

در قرن بیست و یک اگر خوب بنگری  
هر کس بگونه ای هوادار ماشین است  
دیگر مجوز سینه ماشین شور عشق  
اینجا ربات زنده سزاوار ماشین است  
در سوگ عشق ناله و فریاد سر کنید  
دل های پاک خسته ز گفتار ماشین است

۲۰۱۴/۸/۲۴

## آواز عشق

قلب به خون طپیده اگر رفت می رود  
 امواج خون ز دیده اگر رفت می رود  
 سیمرغ دل ز همه‌مۀ کرگسان کین  
 تا قاف پرکشیده اگر رفت می رود  
 دیگر مگوز خال و خط آهوی ختن  
 از دشت دل رمیده اگر رفت می رود  
 زخم دلم اگرچه سراطون گشته است  
 بی مرهم و کفیده اگر رفت می رود  
 گرسوخت بال و پربه تمنای وصل یار  
 بی بال و پر خزیده اگر رفت می رود  
 در شهر عشق شهره آفاق گشته ایم  
 خم خم کنان خمیده اگر رفت می رود  
 آواز عشق از رگ سازم رسد بعرش  
 چنگ خدا شنیده اگر رفت می رود  
 بیرون ز چنگ قاتل گرگان سنگدل  
 چون برگان چریده اگر رفت می رود

از رگ رگ وجود ببافم فرش عشق  
 باقالی تنیده اگر رفت می رود  
 نقش و را به دل زده نقاش روزگار  
 با تابلوی کشیده اگر رفت می رود  
 عنوان داستان و کتابم شدی ولی  
 با صفحه و جریده اگر رفت می رود  
 از درد انتظار بترکید زخم دل  
 با سینه دریده اگر رفت می ورد  
 آسان نیامدم که روم همچو موج آب  
 چون کوه آرمیده اگر رفت می رود  
 درکوی دوست گرچه اقامت گزیده ام  
 از لطف کم، دویده اگر رفت می رود  
 گر میوه وصال نگیرم ز شاخ عشق  
 بی میوه رسیده اگر رفت می رود  
 از قلب یار ترس و تردد نشد برون  
 زهر جفا شمیده اگر رفت می رود  
 مرغ دلم به دام تو گرچه به خون تپد  
 بیکان به دل پریده اگر رفت می رود

۲۰۱۴/۱۱/۲

**برفتم!؟**

اگر بار گران بودم برفتم  
 اگر آب روان بودم برفتم  
 منی آواره آتش به دامن  
 اگر بی آشیان بودم برفتم  
 اگر رند شراب آلوده مست  
 اگر غوث زمان بودم برفتم  
 در آغوش بهاران شاد باشید  
 اگر برگ خزان بودم برفتم  
 گلان رنگ رنگت تازه بادا  
 اگر خار دمان بودم برفتم  
 اگر افتاده ام تنهای تنها  
 وگر ورد زبان بودم برفتم  
 اگر زخم دلم ناسور گردید  
 تن بی درمان بودم برفتم  
 نه پنهانی، بلکه آشکارا  
 اگر در دل نهان بودم برفتم

به هنگام طلوع صبحگاهان  
 اگر باد وزان بودم برفتم  
 به دامن سحر از نیمه شبها  
 اگر گوهر فشان بودم برفتم  
 بسان خاک پای رهنوردان  
 و یا در آسمان بودم برفتم  
 اگر مور ضعیف و ناتوانم  
 اگر پیل دمان بودم برفتم  
 اگر بیرون زمسجد از کلیسا  
 اگر در آستان بودم برفتم  
 مگوازه خشک پارسایان  
 که در دیرمغان بودم برفتم  
 ز پیر عشق گفتم قصه بسیار  
 اگر طبع جوان بودم برفتم  
 اگر یار مساوات و عدالت  
 به ضد دشمنان بودم برفتم  
 به چشم کور استبداد خرم  
 گل آزادگان بودم برفتم  
 مخوان حماسه آرش بگوشم

اگر بند کمان بودم برفتم  
 اگر با بلبل و گل انس دارم  
 گریزان از خسان بودم برفتم  
 نیاسودم ز آشوب دسایس  
 خبر گرچه از ان بودم برفتم  
 گل بی خار بزم آشنایم  
 اگر با دوستان بودم برفتم  
 بنازم ناز آهوگان صحرا  
 اگر خصم ددان بودم برفتم  
 اگر در انتظارم جان برآمد  
 اگر با دلستان بودم برفتم  
 نبودم پستمدرن فیس بوکی  
 حماسه باستان بودم برفتم  
 نشد بیرون ز قلب یار تردید  
 مقابل با گمان بودم برفتم  
 نگفتی راز دل هرگز هرگز  
 محبّ گفتمان بودم برفتم  
 نشد فرصت برای اختلاطی  
 اگر بی همزبان بودم برفتم



بسوختم در تنور داغ هجران  
 اگر آتشفشان بودم برفتم  
 اگر خواهان وصل جاودانی  
 سروش ارمان بودم برفتم  
 صبوری کردم و ایوب گشتم  
 به جنگ شیطان بودم برفتم  
 اگر لبخند بر لب ها نیامد  
 و یا پسته دهان بودم برفتم  
 نکردی گر وفا با عهد اما  
 دل پر آرمان بودم برفتم  
 زدی تیرم و برفتراک بستی  
 اسیر خونچکان بودم برفتم  
 اگر در عشق رسوایم نمودی  
 اگر مخفی عیان بودم برفتم  
 برآید شعله عشق از نهادم  
 شرار نی ستان بودم برفتم  
 ندانستی اگر چه قدر عشقم  
 رفیق مهربان بودم برفتم  
 نیابی مثل من در زندگانی

که الماس گران بودم برفتم  
مجو نام و نشانم را در عالم  
که نورِ بیمکان بودم برفتم

۲۰۱۴/۱۱/۱۱

## خلوتگاه تنهایی

مگر تقدیر از روز ازل بنوشته تنهایم  
 که تدبیر خرد یکدم نگردد گره بگشایم  
 حباب زندگی دریانورد روزگاران شد  
 ولی بیرون نیامد از سراب داغ صحرایم  
 به موم دل نبشتم داستان مهربانی ها  
 جفای بی مروت کرد آخر نقش خارایم  
 نشد بیدار از خواب تغافل طالع ناشاد  
 به دریای خیال انگیز هستی موج رویايم  
 گره افتاده یارب تارهای وصل و شیدایی  
 که از دور زمان پیچیده تر گردد معمّایم  
 اگر زخم دل از دست تغافل میشود ناسور  
 نمکپاشی به ناز و غمزه کی دارد مداوایم  
 به دشت انتظار از تشنه کامی آتش آلودم  
 ندادی از لبان یک قطره آب گوارایم  
 نشد شیرین دهانم عاقبت از شربت وصلی  
 اگرچه بارها از دور دادی قول حلوايم

نهان بودم به خلوتگاه رمزآلود تنهایی  
خرامان آمدی با نقشه ها کردی هویدایم  
گشودم با صداقت با وفاداری کتاب دل  
ندادی شرح و تفسیرم نکردی خوب معنایم  
بفرمان جنون راز درون بی پرده میگویم  
مکن عیبم اگر عشق و مرادی کرده رسوایم  
چونان آتش درون لانه ام افتاد از اول  
که دیگر هیچ نتوان کرد پیدا اصل مأوایم  
به داغ انتظاری سوختم در قعر تنهایی  
نمی آید به پایان وعده امروز و فردایم  
۲۰۱۴/۱۱/۱۵

## درد مزمن وطن

خیزک زنان فسانه وانگشت نما شوی  
 خالی تر از پغانه روی هوا شوی  
 در عرصه سیاست بین الملل چرا  
 کم مایه و شتابزده و وارخطا شوی  
 همسایه بی که هستی ما را کند خراب  
 با نقشه و دسیسه آن همنوا شوی  
 دروازه وطن بگشایی به روی جنگ  
 با طالبان مبلغ صلح و صفا شوی  
 بار دیگر که سجده کنی پای ابلیس  
 دور از فرشتگان و جدا از خدا شوی  
 با قاتلان خلق خدا گر شدی ندیم  
 بی اعتماد مردم و بی آشنا شوی  
 از خون پاک مردم اگر بگذری به فن  
 طبال جنگ و حامی مرگ و عزا شوی  
 بار دیگر به قلزم خون چاه پر فساد  
 با ریسمان پوده خود کله پا شوی

کرزی گونه گر بکنی رهبری ملک  
 لطف عصا نه بلکه سر ازدها شوی  
 درد وطن مزمن و ناشی بود طبیب  
 با نسخه گذشته به مردم، دوا شوی؟  
 عشق وطن نه عرصه بازیگری بود  
 گریبی وفا شوی همه جور و جفا شوی  
 سلطانی جهان نکند خدمت بشر  
 آماده شو که یار فقیر و گدا شوی  
 از ساز عشق و ناله دل بشکند سکوت  
 گر آشنا به نغمه و موج صدا شوی  
 بهتر ز خاک کعبه بود خاک میهنم  
 گر واقعاً ز قید تعصب رها شوی  
 ۲۰۱۴/۱۱/۱۷

## چشم جنون

در آسمان دلم مهر آشیان دارد  
 امید شوق وصال کسی مکان دارد  
 محبت از دل عشاق کی شود بیرون  
 انرژی ای که دل پیر را جوان دارد  
 ز ساز زهره و آهنگ مشتری گویم  
 به خلوتی که مراد دل ارمغان دارد  
 سلام من به شمالی که در سحرگاهان  
 هوای تازه دم بوی دلستان دارد  
 ز خون گرم شقایق نویسنده قصه عشق  
 که صد بهار نهان در دل خزان دارد  
 سکوت از دل تنگ صدف به شیدایی  
 همیشه قصه لعل گهر فشان دارد  
 سواد خیمه مجنون و قصر لیلی را  
 خرد چگونه ز چشم جنون نهان دارد  
 کتاب فلسفه و عقل را کنم تفسیر  
 که عشق حالت دیوانگی در آن دارد

نهان ز دیده نگردد ارزش تاریخ  
حدیث تجربه از گردش زمان دارد  
ز عقل و تجربه و عشق خانه میسازم  
که از خیال و جنون نیز سایبان دارد

۲۰۱۴/۱۱/۱۹



## عذر و بهانه

بگو شمع عشق می خواند ترانه  
 بیا با بربط و چنگ و چغانه  
 بهار وصل دل ها تازه تر باد  
 به آهنگ و نوای عاشقانه  
 قسم خوردم که تا هستم باقی  
 بچینم غم ز دل ها دانه دانه  
 مراد عشق وصل جاودانه  
 وگرنه بی بها گردد خزانه  
 تو سرکردی اول قصه عشق  
 به آب و تاب و افسون و فسانه  
 فرستادی دمامم بوسه گرم  
 که تا آتش زدی بنیاد خانه  
 فروبستم کتاب حکمت و عقل  
 به مستی و جنون عارفانه  
 فقیر عشق را از کنج خلوت  
 برون کردی به دستورشهانه

فگندی ناوک مژگان از دور  
 گرفتی مرغک دل را نشانه  
 کمند زلف و اندام بلورین  
 بگرد صید خود کردی کمانه  
 زدی در دل زخم تازه تازه  
 به تصویر و نوای شاعرانه  
 فقط با وعده های پی در پی  
 گرفتی خواب آرام شبانه  
 فرستادم هزاران نامه لیکن  
 نکردی نامه پی آخر روانه  
 مده بازی دل بشکسته ام را  
 به افسون و فریب دلبرانه  
 فقط خواهم جواب آخرین را  
 مکن بار دگر عذر و بهانه

۲۰۱۴/۱۱/۲۰

## چتر بلند عشق

گر عشق دل مجالهُ شک و گمان شود  
 مهر و وفا وسیله بازیگران شود  
 خون شفق فواره زند در دل سراب  
 خورشید در کسوف ندامت نهان شود  
 دود و گدازه از دل دریا شود برون  
 سطح زمین چو کوره آتشفشان شود  
 استارگان دریغ کنند نور از زمین  
 تاریک تر ز خیمه شب آسمان شود  
 نام بهار خط خورد از لوح روزگار  
 سرخی فدای زردی برگ خزان شود  
 رنگ زلال چشمه شود تیره همچو قیر  
 در رگ رگ زمانه کثافت روان شود  
 آنچه که بود در صدف عقل و دین نهان  
 در موجگاه عشق و جنونت عیان شود  
 تاج طلا و کنگره قصر پادشاه  
 فرسوده تر ز خاک در آستان شود

اکسیر زندگی که بیابی ز کان عشق  
پیر هزار ساله چو اول جوان شود  
گر عشق کام دل بدهد با فروغ وصل  
بخت سیه چو برق رخ اختران شود  
خوش آنکه دار حق برای شهید عشق  
از خاک تا به اوج فلک نردبان شود  
خرم دلی که در سفر دشت انتظار  
چتر بلند عشق و را سایبان شود

۲۰۱۴/۱۱/۲۱

## صیدگاه عشق

دل گر ز وصل یار حقیقی حذر کند  
 چون وهم در سراب خیالی سفر کند  
 عشقی که در اسارت شک و گمان بود  
 زندانی از دریچه زندان نظر کند  
 در چاه انزوای تجرد شود اسیر  
 با غیرجنس خویش همه عمر سر کند  
 عشق و محبتی که بود لایق بشر  
 با صد بهانه از دل سنگش بدر کند  
 گر گپ از صداقت و عهد و وفا بود  
 گوش زمان به ناله و فریاد کر کند  
 آتش زند در دل عشاق پاکباز  
 در زخم های سوخته هم نیشتر کند  
 در صیدگاه عشق ریایی به صد هنر  
 هر دم شکار تازه تر و تازه تر کند  
 از شعر و شمع و شبیره گویدولی مدام  
 پرهیز از وصال و حذر از شرر کند

در بستر فسرده چو یخدان قطب ها  
بی یار و همنشین شبانی سحر کند  
آری که مارگزیده بترسد از طناب  
با هر نگاه خویش خیال خطر کند  
گر ریشه عمیق نگیرد درخت عشق  
نه غنچه و شگوفه نه بار و ثمر کند

۲۰۱۴/۱۱/۲۳

## بحر خون

گر آشنا وسیلهٔ خصم زبون شود  
 سرتاسر وطن به خدا غرق خون شود  
 گرسده ها به جنگ و برادرکشی گذشت  
 باید ز سینه عقدهٔ خونین برون شود  
 باگرگ دنبه خوردن و با میش نوحه گر  
 این طرح ورشکسته زبنیان نگون شود  
 ظلم عرب، و حلم عجم را مبر ز یاد  
 صد بار تجربه!! غم دور قرون شود؟  
 همسایه تا به آتش و خون میکشد وطن  
 باید که طرح و چارهٔ نو آزمون شود  
 ورزش در تمدن ما چون عبادت است  
 لیکن به پکتیکا روان بحر خون شود  
 طالب که قتل عام کند و آتش افکند  
 باید که منفجر ز بیخ و درون شود  
 ارگون و پکتیکا، شمال و جنوب و غرب  
 خالی زگرگ و قاتل و دیو حرون شود

غمداستان قتل و خشونت به صد زبان  
عبرت فسانه‌یی ز فریب و فسون شود  
خوش آندمی که جای نهیب سیاه جنگ  
میهن پر از ترانه عشق و جنون شود

۲۰۱۴/۱۱/۲۴



## خطه خورشید

به میدانی که رخس تهمتن زبید سواری را  
 نباشد فرصتی، اشترسواری، خرکاری را  
 ملاف از تاج و تخت اجنبی در خطه خورشید  
 فقیران خراسان پاس کردند شهریاری را  
 عقاب آسمان قله بابا و هندوکش  
 برآرد از نهاد کرگسان مردار خواری را  
 نگیرد دردل فرزندگان خشم و غضب جایی  
 بیاموز از بزرگان تمدن بردباری را  
 مگواز شیخ و از درس تعصب در دبستانت  
 به رندانی که برپا کرده بزم میگساری را  
 نشیند در دل کس قارقار زاغ های زشت  
 بگلزاری که طوطی در سخن آردقتاری را  
 نباشد فرق بین مسجد و میخانه و معبد  
 اگر معنا کنی سجاده و چشم خماری را  
 همه خلق جهان باهم رفیق و همدم و یاراند  
 بیابی گر به مفهوم حقیقی رسم یاری را

شود خرم تر از خلد برین خاک وطن آندم  
که دریابی طریق کشت و کار و آبیاری را  
اگر داری هوای بره آهوگان صحرا را  
بران از قریه و بادیه گرگان شکاری را  
زپاکستان نخیزد جز ترور و وحشت طالب  
مکن باور فریب هرزه گویان مداری را  
زبیم موشک و ازبمب طالب نیست پروایی  
ندارد قلب مردم طاقت این شرمساری را  
۲۰۱۴/۱۱/۲۵

## پند تاریخ

از درد کهنه کشور من زخم بستر است  
 آتشگرفته طره ای در خون شناور است  
 دارو قلبی و مداری بود، طبیب  
 بیمار زیر تیغ ستم، جور خنجر است  
 در گوش حاکمان وطن پنبه کرده اند  
 ورنه ز ناله گوش تمام بشر کر است  
 در گوش ما فسانه‌ روز جزا مخوان  
 در دوزخ وطن بخدا شور محشر است  
 از بمب و انتحار به هر شهر و روستا  
 گویی که لاله زار و گلستان احمر است  
 شیخ سعود با قمه و تیغ خونچکان  
 با مکر و حيله و اعظ مسجد و منبر است  
 بار دیگر هوای خراسان زده به سر  
 خواهان بردگی و کنیزی و نوکر است  
 آزادگان اسیر غلامی نمی شوند  
 این پند نیک از دل تاریخ در سر است

دوغ وطن ز شهد گوارای غیر به  
 نان جوین ز کلچہ بیگانه بهتر است  
 یک قطره آب دامن کهسار میهنم  
 شیرین تر از تمامی آبهای کوثر است  
 یک بسوه خاک کهنه این ملک باستان  
 با ارزش تمام دو عالم برابر است  
 گلدسته های معرفت و دانش وطن  
 بر بام قدس و کعبه و فردوس افسراست  
 آوازه وطن که بود شهر آفتاب  
 از غرب تا تمامی اقصای خاور است  
 اقلیم بی کرانه جمشید و جام جم  
 یارب چگونه بیکس و تنها وابتراست  
 کاخ بلند مهد تمدن خراب گشت  
 ویرانسرای بی سر و بی یار ویاوراست  
 سوگند بر تمدن و عشق و خلوص دل  
 مهر وطن ز اوج ثریا فرا تر است

۲۰۱۴/۱۱/۲۶

## داغ انتظار

چو سربازان جنگی صف به صف آورده مژگان را  
 به آتش می کشد دل را به غارت می برد جان را  
 نیارد بر زبان حرف از وفا و وصل دل لیکن  
 به آنی می زند بر هم تمام عهد و پیمان را  
 هزاران مرتبه دعوت نمودم عذرها کردم  
 ولی هرگز نمی آرد به جا فرهنگ مهمان را  
 ز عشق و عاشقی بسیار می گوید ولی دراصل  
 دریغ از عاشق بیچاره دارد مهر دامن را  
 ز بار وصل چون مرغان گریزد، حین پزیدن  
 به ما ضرب المثل آرد شتر مرغ بیابان را  
 اگر خواهان وحدت نیست با قلب پریشانم  
 چرا هر دم هویدا می نماید عشق پنهان را  
 لباس میش در بر کرده با آهو شده همدم  
 ولی صیادگون در دل گرفته خشم گرگان را  
 هوای تاج شهدخت فرنگی کرده مسحورش  
 ندارد هیچ پروای فقیران خراسان را

مگر از سنگ خارا سخت تر در سینه دارد دل  
که هر دم می فزاید سوز و درد داغ هجران را  
شدم افسانه گوی عشق خوبان وطن از دل  
اگر چه داغ ها در دل فتاده عشق و ارمان را  
به داغ انتظاری سوختم، اما؛ شبان تنها  
کنم تقدیم از دل دانه دانه اشک غلتان را  
بهاران رفت و تابستان شد و فصل خزان بگذشت  
نخواهد بود پایانی دیگر سوز زمستان را

۲۰۱۴/۱۱/۲۷

## حماسه بزرگ خراسان

جانا بگو که وعده و پیمان ما چه شد  
گل های سرخ باغ و گلستان ما چه شد  
سوگ سیاوشان به خون عرب نشست  
سیمرغ زال و رستم دستان ما چه شد  
از نوبهار بلخ خزانی نمانده است  
جشن سده و مهر زرافشان ما چه شد  
مسلم و سیس و قارن و یعقوب سیستان  
حماسه بزرگ خراسان ما چه شد  
تندیس های عشق خدا را بسوختند  
غلغله شهر و قصر نریمان ما چه شد  
دار و ندار عصر تمدن به باد رفت  
دودمان ها و سلسله جنبان ما چه شد  
از راه ابریشم نیایی نشانه یی  
بافت هری و لعل بدخشان ما چه شد  
خاموش گشته بربط و قانون و ارغنون  
راگ و عراق و طبع غزلخوان ما چه شد

جام جم صداقت عشق و وفا شکست  
 ناهید و مهر و جذبۀ جانان ما چه شد  
 عشق و شراب حافظ و خیام شد کجا  
 آن های وهوی جنبش مستان ماچه شد  
 آواز مولوی ز خراسان نشد بلند  
 شمس و سماع و شور نیستان ما چه شد  
 سیستان و غزنه غور و هریوا زیادرفت  
 گنجینه های دانش و عرفان ما چه شد  
 جامی برفت و مکتب بهزاد شد خراب  
 فرّ و شکوه طرف خیابان ما چه شد  
 دل خسته ام زکینه و بغض ستمگران  
 انسانیت کجا شد و وجدان ما چه شد  
 ۲۰۱۴/۱۱/۲۸



## نقل وطن

کهنه قالین و لباس پرنم را بردند  
 نشئهٔ جام جم و انجمنم را بردند  
 گرچه باخامهٔ خون نقل وطن بنو شتم  
 لیک این بار بها و ثمنم را بردند  
 رخس اندیشه بجولان فگنم بار دگر  
 یال و کوپال و سر تهمتتم را بردند  
 تا که از خشم عرب آتش کین بالا شد  
 مسلم و سیس و سپاه گشتم را بردند  
 جام حافظ و آیینهٔ بیدل بشکست  
 از لب بلبل شیدا سخنم را بردند  
 کله شستند و عنقای تمدن خوردند  
 لب بریدند و فکر و دهنم را بردند  
 زخم ناسور دلم گرچه مداوا نگشت  
 نه فقط تار نفس بلکه تنم را بردند  
 درد تخریب تمدن به پایان نرسید  
 از دل گور نیاکان کفنم را بردند

زیر عنوان تجدد بصد چال و فریب  
 بیخ اجدادی و ارث کهنم را بردند  
 گژدم و مار بکاشتند ولی باچل و فن  
 نرگس و یاسمن و نسترنم را بردند  
 زرد و زارم منگردر نفس باد خزان  
 جلوه سرخ گلان چمنم را بردند  
 فرش ناامنی و بحران اگر گسترده  
 هنر ساختن و بافتنم را بردند  
 در حریم دل عشاق فکندند نفاق  
 به فسون آمده حُسن حسنم را بردند  
 عشق باحیلۀ دیوان شود زنده بگور  
 حرمت گوهر پاک دمنم را بردند  
 خیمه شب بازی دجال نگیرد پایان  
 ارزش شال و کلاه و چینم را بردند  
 سرنوشت و ظنم بازی پاکستان شد  
 تخته و شاه و رُخ و پیلانتم را بردند  
 درد ورنج دل مردم نشد چاره ولی  
 آه و افسوس که حبّ و ظنم را بردند

۲۰۱۴/۱۲/۱۱

## هوای آلوده

جهان بازیچه دست ددان است  
 بهرسو رودبار خون روان است  
 نوای بلبل و شور قناری  
 اسیر چنگ زاغان زمان است  
 پرستو زار و نالان در بهاران  
 جدا از مهر گرم آشیان است  
 بشهر و روستا دود تفنگ است  
 هوا آلوده از نعش کسان است  
 فضا از کرگسان آهنین پر  
 پر و بال کبوتر خونفشان است  
 هوای سنبل و گل رفته از یاد  
 سموم نفت از هرسو وزان است  
 به جای سرمه در چشم غزالان  
 گداز آهن و نوک سنان است  
 صدای زوزه گرگان وحشی  
 بلند از بییشه شیر ژیان است

ز رخس تهمتَن نامی است باقی  
 لگامدار زمانه خردوان است  
 شکستند جام زرّین کهن را  
 بجای شهد حنظل در دهان است  
 سلاح دین و نور عقل و دانش  
 اسیرِ فتنه زورآوران است  
 ز شرّ داعش وحشی و طالب  
 دل پرداغ مردم خونچکان است  
 چه می پرسی ز توفان دسایس  
 فقط ترفند و جنگ سازمان است  
 تجاوز زیر نام نوع دوستی  
 نه پنهانی دگر، بلکه عیان است  
 به زیر تیغ جلادان خونخوار  
 گلوی کودک و پیر و جوان است  
 صف آوارگان از شرق تا غرب  
 توگویی از زمین تا آسمان است  
 ز سوز ناله و آه یتیمان  
 تمام عرش و کرسی درفغان است  
 سرِ حلاج ها بر دار کردند

دل خونین عاشق ارمغان است  
به دل گر عشق و مستی ها بمیرد  
جنازه از کران تا بیکران است  
اگر از دل برآید جذبه وصل  
نه از هستی نه از آدم نشان است  
شود ویران اگر نظم طبیعت  
زمین چون کوره آهنگراں است  
خدا در لامکان دلگیر و تنها  
دگر ماشین سلطان جهان است

۲۰۱۴/۱۱/۱۶

## قصه خونین دلان

دل شکسته من غرق آتش و خون است  
کنار دیده من موجخیز جیحون است  
شمار داغی که بر دل فتاده از هجران  
اگر حساب کنی از شماره بیرون است  
شکست، عشق و امیدی بلور تنهایی  
ولی گدازه هر ریزه تیغ گلگون است  
نکرد کلبه مخروبه را کسی روشن  
هنوز خانه امید من چو هامون است  
برفت ناله و فریاد من به گوش سنگ  
مگر ز خاره دل گلرخان افزون است  
به لوح کنگره عرش عهد ما باقی است  
تو گویی سنگ بنای زمانه و ارون است  
خدا گواست که عشق و مرادهمدوش اند  
خطا ز جانب ابلیس حرص ملعون است  
ز بس که جنس تجرّد شده به عالم مد  
بنای وصل و مراد از اساس و ارون است

به قلب عاشق و معشوق اگر بمیرد عشق  
 جهان پر از دل آشفته ذهن مظنون است  
 برای پرزه ماشین مگو ز عشق و وصل  
 بعصر یورش سرمایه دل دگرگون است  
 ز قلب لیلی این روزها مجو احساس  
 کهن فسانه بی روح عشق مجنون است  
 کتاب قصه خونین دلان چه بنویسی  
 فصول آتش هجران نصیب مفتون است  
 هراس و شک و ریا نیست در دل عشاق  
 دلی که عشق بگیرد پاک و مصئون است  
 ۲۰۱۴/۱۲/۱۳

## انارستان یلدا

ندارد هیچ پانی تو گویی شام یلدایم  
 نتابد پرتو مهری مگر در صبح فردایم  
 بگرد شمع هجران سوختم پروانه سا لیکن  
 نشد روشن چراغ کلبه غمگین و تنهایم  
 لب خندان شرار قلب خونین را کند پنهان  
 انارستان یلدا جلوه یی از درد پیدایم  
 اگر در آتش کین آشیانم سوخت از بنیاد  
 نداد هرگز غربت در دل خود باز ماوایم  
 به گرمی دل سپردم بر امید نرم الطافی  
 ولی گردون بسرکوبیدم هر دم سنگ خارایم  
 به باغ عشق کاریدم اگرچه سنبل و ریحان  
 ولی نشتر به چشم دل رساند خار صحرایم  
 بزخم دل مزین فلفل که درد انتظارم کشت  
 مزین تیغ جدایی در دل صبر و مدارایم  
 نیابی گوهر تابنده هرگز در بر ساحل  
 به خاکستان نبینی موج های مست دریایم



بخود پیچیده ام چون موی در آتش ز تنهایی  
 نداد هرگز کسی در قعر شب آب گوارا ایم  
 نشد اسرار تار خلقت من عاقبت معلوم  
 نخیزد جز سکوت جیغ از تار معمایم  
 خط پرشور شیدایی نگنجد در کتاب عقل  
 به رنگستان ماشینی نیابی اصل معنایم  
 فقیر عشق با گاهی فروشد پادشاهی را  
 به گوش دل مخوان افسانه متروک دارا ایم  
 به راه عشق جانبازی و سردادن بود لازم  
 زهی گر عشق سوزانی کشد بر دار بالا ایم  
 مراد عشق از پیوند دل ها می شود حاصل  
 نچیدم میوه وصلی ز شاخ سرو رعنا ایم  
 ۲۰۱۴/۱۲/۲۱

## شاخ بلند عشق

مهری ز ابر تیره نمایان نمی شود  
 باران رحمتی به بیابان نمی شود  
 آن سان گره فتاده دگر تار روزگار  
 از هم سوا به پنجه و دندان نمی شود  
 کوهی که مشکلات فکنده بدوش عشق  
 با دست عقل و فلسفه آسان نمی شود  
 با خشم و خون و خنجرکین ستمگران  
 ویرانسرای جنگزده عمران نمی شود  
 با داروی تقلبی و نسخه غلط  
 این کهنه زخم جامعه درمان نمی شود  
 هرکس به نفع خویش نظر میدهد ولی  
 راه علاج غائله عنوان نمی شود  
 رفع فساد و فتنه ارباب زور و زر  
 با مجلس و خطابه و فرمان نمی شود  
 پتک گران به سر خورد و آخ ناکشد  
 هر خام کله طاقت سندان نمی شود

درس جنون عشق نیابید در کتاب  
 احساس عاشقی به دبستان نمی شود  
 عشاق را به دل نبود جز وصال یار  
 پیوند عاشقانه به حرمان نمی شود  
 شاخ بلند عشق فرا تر رود ز عرش  
 گلبوته بی که تابع گلدان نمی شود  
 گر قطره قطره دل بچکد در تنور هجر  
 عاشق ز عهد خویش پشیمان نمی شود  
 گر اهرمن ز شش جهت تیغ برکشد  
 معشوقه از وصال هر اسان نمی شود  
 گر عشق و وصل خانه کند در نهاد ما  
 تار و زحشر بیکس و ویران نمی شود  
 ۲۰۱۴/۱۲/۲۸

## نور عشق

به جای عهد و وفا هی فسانه می آرد  
 ثبات عشق، نه؛ بلکه گمانه می آرد  
 همیشه گلبن عاشق گل وصال دهد  
 اگر ز ریشه بخشکد پغانه می آرد  
 به قلب پاک محبان دگر جدایی نیست  
 صفا و عشق و محبت به خانه می آرد  
 دلی که پر بود از عشق وصل میجوید  
 ثبات و جاذبه دلبرانه می آرد  
 کسی که مست شود از خمار چشمانی  
 ز چنگ زهره نوا و ترانه می آرد  
 به بزم غمزدگان در شبان تنهایی  
 نشاط و شور به چنگ و چغانه می آرد  
 ثبات عاشق و معشوق از دل توفان  
 بهای لعل و گهر در خزانه می آرد  
 فقیر عشق اگر دل کند به شوق وصل  
 در این خرابه شکوه شهانه می آرد

نهال و هم نگیرد ریشه در فردوس  
 درخت عشق در آتش جوانه می آرد  
 لب گهر که بود در دل صدف خاموش  
 چو بشکفت غزل عاشقانه می آرد  
 بیاس خنده یی خونین دل از انارستان  
 گهی کواره و گه دانه دانه می آرد  
 بنور عشق اگر وصل دل شود حاصل  
 پیام صبح و سرود شبانه می آرد  
 اگر قبول نکند یار وحدت جاوید  
 به بی کرانه دل ها کرانه می آرد  
 اگر به چشمه دل لای ترس بنشیند  
 زلال عشق، نه؛ تار روانه می آرد  
 اگر برون نرود شک از دل معشوق  
 هزار راه گریز و بهانه می آرد

۲۰۱۴/۱۲/۳۰

پایان